

به نام خدا

خواستگی دختر از پدر و مادر

پدر، مادر، دختران به شما نیاز دارند

کتاب درسی و کتابخانه

مترجم: لیلا نیاز

الگوی از



فرهنگ آید و رسا
از انتشارات فرهنگ آید
کتاب شماره ۳۶ ۱۴۸۸ هـ.ش

شناسه: تریگوری ای لانگ

عنوان و نام پدیدآورنده: خواستنی دختر از پدر و مادر،

تریگوری ای لانگ، لیل زارع

موضوعات نشر: ملینا، ۱۳۹۱

مشخصات نشر: ۲۵۰ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰-۵۷۷۷-۱۰-۹

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات: خانواده - تربیتی

رده بندی کنگره: ۹ ک ۲۳۵/۰۱۱۸

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۵۵

شماره کتابخانه ملی: ۲۹۵۸۳۲۵

مدیریت تولید، تألیف و ترجمه: سروش مردانی

مؤسسه ترجمه: شیوارسا مهر

ناظر چاپ: زینب مردانی

ویراستار و صفحه‌آرا: سیمه چیریا

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

مدیریت فروش: ابراهیم مرادی - حسین کامیاب

طراح جلد: علی رضایی

ناشر: ملینا

نوبت چاپ: اول

شابک: ۵-۵۷۷۷-۶۰۰-۹۷۸

مرکز بخشی:

شیراز - چهارراه پارامونت کوچه پاساژ ایران زمین (کوچه شماره ۴) پلاک ۶۱

تلفن: ۰۷۱۱۲۳۳۴۲۸۶ - همراه: ۰۹۳۷۱۴۸۸۰۳۶

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به آقای سروش مردانی می باشد.

این اثر به کوشش و پژوهش موسسه شیوا رسا مهر می‌باشد

۰۹۳۷۱۴۸۱ - ۰۷۱۱۲۳۳۴۲۸۶ - ۰۹۱۷۷۱۴۹۶۳۸

❖ اولین و تنها موسسه مستقل ترجمه کتاب

❖ ترجمه کتاب با موضوعات مختلف

❖ متشکل از ۵۰ تیم ترجمه در حوزه‌های علمی از قبیل تاریخی، کودکان، تربیتی،

روانشناسی، زبان‌های خارجی و ...

❖ تیم ویراستاری مجرب

❖ برگزار کننده دوره‌های آموزشی ترجمه

❖ تهیه و تدوین نمونه کتاب‌های موفق و پرفروش برادر کتاب

❖ نیازسنجی بازار کتاب

دعوت به همکاری

آنان که باشقانه به ترجمه و تالیف کتاب علاقه‌مند هستند

موسسه شیوارس مهر در راستای حمایت از مترجمین و مولفین، طراحان و گرافیستان و همچنین آموزش تالیف و ترجمه کتاب به افراد مبتدی و تبدیل آنان به پدید آورنده یک کتاب، اقدام به برگزاری دوره‌های ضروری، مجازی و تلفنی "تالیف و ترجمه کتاب" نموده است. علاقمندان و عزیزانی که آرزوی یادداشت نامشان روی جلد یک کتاب بیاید مشخصات فردی خود را به آدرس زیر ارسال نمایند. هم‌عیناً بعد از آموزش اولین کتابتان به واسطه این مرکز منتشر خواهد شد.

soroush.mardani@gmail.com

زمینه‌هایی که نیازمند به مولف و مترجم هستند:

✓ تمامی رشته‌های دانشگاه (خصوصاً مدیریتی، روان‌شناسی، حقوق، ادبیات و اساتید پر

سابقه)

✓ تجارت الکترونیک

پزشکی (پزشکان و مراکز درمانی)

کمک درسی و کنکوری (مدیران و کارشناسان مقاطع دبستان، راهنمایی، دبیرستان)

آموزشگاهی (کلیه آموزشگاه های زبان، فنی و حرفه ای، فرهنگسرا، عمومی و متفرقه

کنیم به تقویت دروس)

کتاب های تخصصی تدریس خصوصی (کلیه مدرسين خصوصي در

کلیه رشته ها)

بازاریابی و فروش (مدیران فروش، بازاریابان)

هنر (نقاشان، مجسمه سازان، گرافیست، کاریکاتورستان، عکاسان،

مجسمه سازان، سفالگران، فیلمنامه نویسان، داستان

نویسان)

مقدمه

من در خانواده‌ای به دنیا آمدم که
همیشه تلاش اعضای این بوده که به
هر نحوی شد در کنار هم بمانند؛ البته
راهش را هم پیدا کرده‌اید؛ خانواده‌ی
دوست داشتنی من جایی است محبت



و آشتی، زبان دیگری بلد نیستند. به
همین علت است که شاید هنوز هم به
جای اینکه هر سال منتظر رسیدن روز
تولد ما باشیم بیشتر منتظر جشن
شکرگزاری هستیم. صدای هلهله‌ی
مهمان‌ها که گاهی دست می‌زنند و



گاهی مردانیه بنا هم دست می دهند و
یکدیگ را با محبت در آغوش می گیرند
و بوسه های کینه روی گونه هایشان
یادگاری می رسد بوی غذاهاى خوشمزه
و خاطرات شبنم جشن های
گذشته، این ها همه بخشن کوچکی از



خاطرات دوران بچگنی ام هستند،
خاطراتی که هنوز هم به وضوح در سرم
چرخ می زنند. خوشحالم که کسانی را
داشته ام که به من عشق بورزند و برایم
خاطراتی زیبا و جود آورند و این
عشقی که اکنون خردم به خانواده ام



زبیر می‌کنم، همان محبتی است که
 روزی با استیاق به من ابراز شده است.
 خدا کند که بین میراث به ارتباطم با
 دخترم نیز شکی زیبا ببخشد. از وقتی
 بچه بودم دلم می‌خواست که هر چه
 زودتر پدر شیوم. جالب است که در



رویا های کودکانه ام بابای یک دختر بودم.
وقتی دختر چشای را بغل بابایش می-
دیدم، قلبم می دل می شد و با
خودم می گفتم زنی می رسد که من هم
دختری داشته باشم؟ وقتی می شنیدم
که بعضی از زن ها از پدرهاشان به



نایی یاد می کنند یا می دیدم که چقدر
بیه خاطر از دست دادن آنها ناراحت
هستند. تحت تاثیر قرار می گرفتم.
دوست داشتم این عشق معروفی که
همیشه بین پدر و دخترها وجود
داشته را تجربه کنم. هیچ وقت آن



یونى كه همسرم به من گفـت باردار
است را حرامش نمى كنم. نمى دانـيم
چراولى بقر بـه مطمئن بودم كه بچه،
دختر است. آن بچه ي ندیده و هنوز به
دنیا نیامشده را "دختر بابا" صدا مى-
گردم. با دیدن اولین سونوگرافی صد



در بند مطمئن شدم که دختر بابا واقعا
وجود دارد. هنگامی که دخترم به دنیا
آمد، من هر در اتاق زایمان بودم.
چشمان کوچکش را که به زور باز
گردد، اولین کسی را که دیدم
بودم. همان لحظه عاشقش شدم.



اولین شب را با هم گذرانیدیم. همسرم
آرام خوابیده بود. من در کنار تخت او
روی یک صندلی گهواره‌ای نشسته بودم
و مگان مرا آغوش می‌داد. خواب رفته بود و
صدای نفس‌های آرامش‌بخش مثل یک
موسیقی زیبا در گوشم زنگ می‌زد و



را دارم می‌کشد که صندلی را به جلو و
عقب تاب دهم. دوازده سال از روزی که
مگان به دنیا آمد گذشته و من هنوز او
را در آغوش می‌گیرم، خوشی را با هم
سپری کرده‌ایم؛ در نقری با هم به
سفر رفته‌ایم، شامته‌ای زیادی را



صِرفِ بحثِ کُردنِ بر سرِ موضوعاتِ موردِ
علاقه‌مان کرده‌ایم؛ با هم قرار ملاقات
گذاشته‌ایم؛ و گاهی اوقات یکدیگر را
سورپرایز کرده‌ایم. مگان یک جعبه‌ی
مقوایی کوچکی داشت که پر است از
عکس‌ها، تکه کاغذهای به به عنوان



نیمه با هم رده و بدل کرده ایم، سنگهای
کیوچک که از مسافرت یادگاری آورده ایم
و خلاصه هر چیزی که به نحوی
خاطرات با هم و دلمان را برایمان زنده
می کند. گاهی اوقات روی زمین می
نشینیم و با هم این خرت و پرت ها را



زیر و رو می کشیم. گویی این جعبه ما را
به هم نزنند می دهد. بعضی وقت ها که
مگان پیش مامانش است، یادم رفت
بگویم من رفتم بکمی سال ها قبل از
هم جدا شده ایم و کان هم به نوبت با
ما زندگی می کند، خلاصه وقتی مگان



نیست، می‌روم سراغ جعبه و تئهایی یک
بیار دیگر چیزهای داخل آن را نگاه
می‌کنم. دوست دارم مگان بداند که
حتی وقتی بشم نیست به او فکر می‌-

کنم، دوست دارم بداند که عاشقش
هستم. اما گاهی اوقات می‌پیش



بی‌آید که شک می‌کنم او این چیزها را
بداند.

البته این هم می‌دانستم که رابطه‌مان
هیچ وقت آن‌طور که آرزو دارم پایدار
نمی‌ماند و بقیه‌ی من گفته بودند
که بچه‌ها همین جوری هستند؛ بزرگ-



چرگه می شونند و سرشان با دوستانشان
گرم می شود، کمتر به مامان و بابا توجه
و علاقه نشان می دهند. اما می دانم که
این دوران هر به آخر می گذرد و اوضاع
دوباره مثل سابق می شود. بعضی
وقت ها که می خواهیم او را به مدرسه



بر بانیم قبل از اینکه پائمان را از خانه
بیرون بگذاریم جلوجلو مرا می بوسید و
خدا حافظ می کند، می ادا بخوایم جلو
دوست هایش برای خدا حافظی ببوسیمش.
اگر هم قرار باشد با ماشینم وارد مدرسه
شوم، اصرار دارد که خط ماشین را



خاموش کنیم و اگر بقیه‌ی پدر و مادرها
برای بچه‌هایشان دست تکان دادند، آن
وقت احیاناً می‌دهد که من هم برایش
دستی تکان بدم. حتی جرئت ندارم به
او بگویم دوست دارم، مگر درگوشی،
نمی‌دانم چرا فکر می‌کند اگر بچه‌ها



بشنوند آبرویش می‌رود. به همین دلیل
است که گاهی تنهایی به سراغ جعبه‌ی
مگان می‌رود تا با خاطراتش دلم را
خوش کنم.

وقتی شروع به نوشتن این کتاب کردم،
اصلاً فکر نمی‌کردم که آخر کار این‌گونه



از آب دربیایید؛ چون می خواستیم، کتابی
بیه عنوان راهنما برای پدرها بنویسیم،
کتابی که دخترها بخزند و به پدرهایشان
بدهند و از این طریق خواسته هایشان را
به آنها بگویند. اما بعد که قدری فکر
کردم و عقیده ی مکار را در این باره



پرسیدم، یادم افتاد به ارتباط پدرم با
خواهرم و می‌توانیم با دخترعموهایم، بعد
شروع پدرم به نوشتن؛ البته از کتاب
ضرب‌المثل‌ها هم کمک گرفتیم.

کار نوشتن کتاب که تمام شد، اول
بیشتر شبیه فهرستی از تذکراتی بود



که یک دختر از پدرش دارد. بار دوم که
آن را خواندم دیدم که در اصل این
فهرستی از راهبایی است که خودم قلباً
دوست دارم برای دگران انجام دهم. اما باز
هم خیالم راحت نبود. بنابراین یک بار
دیگر آن را خواندم. این بار دیدم که



دارم به مگان می‌گویم که بالاخره روزی
برز خواهد شد و تغییر خواهد کرد ولی
در هر صورت من پدرش هستم و از او
بیشتر می‌دانم!

ولی در نهایت وقتی بیشتر دقت کردم و
باز نوشته‌هایم را خواندم حبابی خیالم



راست شد که کتاب خوبی از آب درآمد؛
در آن زنان مطمئن بودند که جعبه‌ای
مگان را تا آخر عمر نگه خواهم داشت.
چندی بعد به طرز اتفاقی وقتی روزنامه
را ورق می‌زدم مقاله‌ای از ژانست
لانکفورد موران توجه‌ام را به خود



حب کرد. تصمیم گرفتم که از او برای
تکمیل کتاب کمک بخواهم. بنابراین
دست نوشتم، ابرایش فرستادم و چند
روز بعد هم با هم ملاقات کردیم. از
نوشته‌هایم خوشش آمده بود. این‌طور
که می‌گفت زندگی خودش را در این



نوشته‌های دید: آخر، او هم به دلایلی به
پدرش خیلی وابسته بود چون از بچگی
بالاخره ای زندگی می‌کرد بنابراین
تصمیم گرفت که با من همکاری کند.

من و ژانت می‌خواستیم به هر که
نحوی شده به پدرها یادآوری کنیم



ک. چه نقش حساس و مهمی در زندگی
بچه‌های ما، به ویژه دخترهایشان ایفا
می‌کنند. می‌خواستیم به آنها یادآوری
کنیم که قدری آگاهانه‌تر به این موضوع
توجه کنید و رفتارهایشان حساب
شده‌تر باشد و صد البته می‌خواستیم به



آن‌ها نشان دهیم که یک دختر چه
انظاراتی می‌تواند از پدرش داشته
باشد. می‌دارم با نوشتن این کتاب به
مگان نشان دهیم که چقدر برایم مهم
است. مطمئنم که با این کتاب همیشه
در زندگی‌اش خواهم بود. مگان عزیزم،



دوستت دارم!

